

افسانہ نوی بابا یاسکا

• سوفی اندرسون

• پریا لطیفی خواہ

۱۴۵	سلما
۱۵۸	درهم برهم
۱۶۶	حوض
۱۷۸	جهان پهناور
۱۸۹	کلمات تند و تیز
۱۹۸	جرقه‌های نور
۲۰۸	جشن پیوند
۲۲۱	تاریکی
۲۲۸	آتش
۲۳۳	سرزمین برف
۲۴۲	سرزمین دریاچه
۲۴۹	از میان دروازه
۲۶۲	دانه‌های کاشتنی
۲۶۷	رشد
۲۷۵	مؤخره: یاگا و بیشتر از یاگا
۲۸۲	طرز تهیه‌ی سوپ بُرش سبزیجات مخصوص بابا
۲۸۴	نان عسلی پرادویه‌ی مخصوص مارینکا
۲۸۶	راهنمایی ارواح (یک بازی یاگایی)

فهرست

۱۱	پیش‌خوانش
۱۵	راهنمایی مردگان
۲۷	بنجامین
۳۹	یک بتوی خیلی سنگین
۴۶	آن سوی پرچین
۵۷	بیابان
۶۷	نینا
۷۷	یادگیری شنا
۸۴	سرینا
۹۱	چند دقیقه بیشتر
۹۶	ساحل
۱۰۷	حقیقت و دروغها
۱۲۰	یاگای بعدی
۱۳۰	صدای دردناک خرد شدن
۱۳۶	یاگای کهنسال

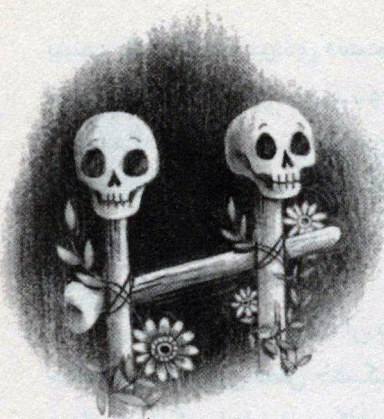
پیش خوانش



خانه‌ی من یک جفت پای مرغ دارد. دو سه باری در سال، بی آن که از قبل بگویم، نیمه‌های شب روی پاهایش بلند می‌شود راهش را می‌گیرد و از جایی که عدتی در آن زندگی کرده‌ایم، می‌رود. صدها و بعضی وقت‌ها هزاران کیلومتری راه می‌رود؛ اما همیشه در جایی مثل جای قبلی روی زمین می‌نشیند؛ جایی یرت و دلگیر، انتهای هر نوع تمدن و زندگی. خانه‌ام یا پشت آبادی‌ها توی جنگل‌های تاریک و ممنوعه گُرچ می‌شود یا در توندراهای یخ‌بسته و بادگیر بیدید به خودش می‌لرزد. گاهی هم لابه‌لای کپه‌ی اسقاطی‌های بیرون شهرها قایم می‌شود.

خانه‌ام این روزها روی زمینی پر از سنگ و کلوخ درست بالای کوهستانی بی‌آب و علف نشسته است. دو هفته‌ای می‌شود که این جاییم و هنوز حتی یک آدم زنده هم ندیده‌ام، اما مُرده، تا دلتان بخواهد؛ مرده‌ها برای دیدن «بابا»^۱ پیش ما می‌آیند و «بابا» هم آن‌ها را به سلامت از «دروازه» رد می‌کند. آدم‌های زنده‌ی واقعی، همه‌شان، آن دوردورها توی شهر و آبادی‌های پایین کوه زندگی می‌کنند.

۱- توندرا یا سردشت به ناحیه‌هایی گفته می‌شود که زمستان‌های بسیار طولانی و سرد دارند و فقط گیاهان کوتاه در آن جا رشد می‌کنند.



شاید اگر تابستان بود چندتایی شان برای تفریح و گشت‌وگذار سروکله‌شان این بالا پیدا می‌شد و احتمالاً زورکی هم که شده به ما خنده و سلامی می‌کردند. شاید یکی هم سن‌وسال خودم می‌آمد این‌جا، شاید هم یکپهو سروکله‌ی چند بچه این دوروبرها پیدا می‌شد که برای تعطیلات آمده بودند کوهستان تا کنار نهر آب اتراق کنند و تنی به آب بزنند تا خنک شوند. کسی چه می‌داند شاید هم با من دوست می‌شدند و از من می‌خواستند که بروم با آن‌ها بازی کنم.

بایا از توی قاب پنجره داد می‌زند: «کار حصار به کجا رسیده؟» صدایش من را از خیال بافی‌هایم بیرون می‌کشد.

یک استخوان ران دیگر لای دیوار سنگی کوتاه می‌گذارم و سفت می‌بندمش. «دیگه داره تموم می‌شه.» معمولاً استخوان‌ها را مستقیم به زمین چکش می‌کنم، اما این بالا توی کوهستان، زمین همه‌اش سنگلاخ و ناهموار است؛ پس، مجبور شدم دورتادور خانه، اول دیواری سنگی بسازم که ارتفاعش تا زانو می‌رسد، بعد هم استخوان‌ها را توی این دیوار فرو کردم و دست‌آخر هم جمجمه‌ها را روی استخوان‌ها گذاشتم.

اما شب که می‌شود جمجمه‌ها مدام از روی استخوان‌ها می‌افتند. نمی‌دانم تقصیر باد است یا حیوانات وحشی، یا شاید هم این مرده‌های دست‌وپاچلفتی؛ خلاصه تقصیر هر کی یا هر چی که هست، از وقتی آمده‌ایم این‌جا، هر روز صبح مجبور شده‌ام یک بخش از حصار را تعمیر و بازسازی کنم.

بایا می‌گوید که حصار برای دور نگه‌داشتن زنده‌ها از خانه و راهنمایی و دعوت مرده‌ها به داخل خانه‌ی ما نقش خیلی مهمی دارد؛ البته تعمیر و بازسازی حصار برای من معنی و اهمیت دیگری دارد. ور رفتن با استخوان‌هایی که می‌دانم روزی دست پدر و مادرم هم به آن‌ها خورده برایم حس خوشایندی دارد.

باید دید که حصار را تعمیر و بازسازی کنم یا نه. «بیا پایین بیینم!» همیشه به دنبال جایی امن برای قایم کردن غذاهایی است که پیدا می‌کند. حالا نمی‌دانم چرا فکر کرده گوش من جای مناسبی برای قایم کردن غذایش است. در عوض، تقلا می‌کند چیزی را که پیدا کرده بچپاند کف دستم؛ کوچک، خیس و شکننده است. دستم را پایین می‌گیرم تا آن را

باید دید که حصار را تعمیر و بازسازی کنم یا نه. «بیا پایین بیینم!» همیشه به دنبال جایی امن برای قایم کردن غذاهایی است که پیدا می‌کند. حالا نمی‌دانم چرا فکر کرده گوش من جای مناسبی برای قایم کردن غذایش است. در عوض، تقلا می‌کند چیزی را که پیدا کرده بچپاند کف دستم؛ کوچک، خیس و شکننده است. دستم را پایین می‌گیرم تا آن را

باید دید که حصار را تعمیر و بازسازی کنم یا نه. «بیا پایین بیینم!» همیشه به دنبال جایی امن برای قایم کردن غذاهایی است که پیدا می‌کند. حالا نمی‌دانم چرا فکر کرده گوش من جای مناسبی برای قایم کردن غذایش است. در عوض، تقلا می‌کند چیزی را که پیدا کرده بچپاند کف دستم؛ کوچک، خیس و شکننده است. دستم را پایین می‌گیرم تا آن را

باید دید که حصار را تعمیر و بازسازی کنم یا نه. «بیا پایین بیینم!» همیشه به دنبال جایی امن برای قایم کردن غذاهایی است که پیدا می‌کند. حالا نمی‌دانم چرا فکر کرده گوش من جای مناسبی برای قایم کردن غذایش است. در عوض، تقلا می‌کند چیزی را که پیدا کرده بچپاند کف دستم؛ کوچک، خیس و شکننده است. دستم را پایین می‌گیرم تا آن را

خانه با صدای بلند، غیژغیژ می‌کند و آن قدر خم می‌شود که پنجره‌ی

1-Shchi؛ نوعی سوپ سبزی به سبک روسی که مواد اصلی آن قارچ و کلم پیچ است.